

---

# استایل

---

---

هما پورا صفهانی، دنیا منصورى

---



انتشارات سخن



با شنیدن صدای بوق از روی مبل چرمی آبی فیروزه ای رنگ برخاستم. دو چمدان در دو سائز مختلف جلوی پاهایم آماده به یراق صف کشیده بودند. جلو رفتم و با دست راست دسته بیرون کشیده چمدان بزرگ تر را گرفتم و با دست چپ دسته چمدان کوچک تر را گرفتم و اهرمش را رها کردم و بیرون کشیدمش. دسته هر دو چمدان را محکم بین انگشتانم فشار دادم و به سختی راه افتادم سمت در. نمی دانستم کاری که می کنم درست است یا خیر! از این اخلاق خودم بی زار بودم که هیچ وقت نمی توانستم در مورد انجام کاری یک دل باشم و صد در صد بروم جلو! همیشه شک داشتم و همین شک گند می زد به همه چیز. همیشه دو دل بودم! ویریه ای که از داخل کیفم به دسته ی کیف و روی شانهام منتقل شده بود نشان می داد که گوشه ام در حال زنگ خوردن است. جز یک نفر نمی توانست کس دیگری باشد! جلوی در رسیده بودم. دسته چمدان ها را رها کردم و گوشه ام را از جیب خارجی کیف دستم که روی شانهام تلو تلو می خورد و هیچ تعادلی هم نداشت بیرون کشیدم. خودش بود. عادت نداشتم گوشه ام را جواب ندهم. حتی اگر بی حوصله بودم، حتی اگر نمی خواستم صدای طرف را بشنوم، حتی اگر مثل الان می دانستم قرار است چه بشنوم! تحت هر شرایطی